

هویت گم شده و طرفداران نظامی خود سر و مستبد

به مناسبت انتخابات مجلس خبرگان
از دکتر ن. واحدی

دیروز وقتی پاپ "بندیکت شانزدهم" به مقبره "آتاتورک"، که نماد ترکیه مدرن و سکولار است، برای ادای احترام وارد میشد عظمت ملتی را تأیید میکرد که در عین کثرت به وحدت رو دارد، و با همه ستیزه جونی تاریخی خویش با مسیحیت و ادیان دیگر، جلوه الهی را در دوستی با دیگران می جوید.

اما این همه معنا که در یک لحظه، در یک منظر، در یک تصویر به خیال تنوره می کشید با رشک و افسوسی بسته بندی شده بود که ابعادی تاریخی، واقعی و اجتماعی داشت. تاریخی زیرا افق قبل و بعد از **آتاتورک** را نمایش میداد. در حالیکه مسئله هویت و اصل حاکمیت و تجدد همانا جنبه واقعی و رفاه و امنیت مردم ترکیه در امروز بعد اجتماعی این معناست.

به ویژه باید توجه داشت، غبطه و افسوسی که حاصل مقایسه این معانی با وضع کشورخودمان ایران است، نه حسادت و افسوس کور و فرومایه و بی حوصله می باشد، که آتش افروز، خون آشام و زشت نهاد است، بلکه یک آرزو و خواست است که سازنده و موتور دور اندیشی و چاره جویی می باشد.

کنون آنچه اندر خور کار توست دلت یافت آن آرزوها که جست (فردوسی)

لذا چنین حسرتی نشان از بی معنی بودن زندگی مردمی میدهد که به سلطه مذهبی رو آورده اند و نه تنها تمام کارهای بی معنی این نظام را در شکاف میان بهشت و جهنم ارزیابی میکنند، بلکه اندیشمندان جامعه نیز زانوی افسوس در بغل دارند:

آخر افسوس مان بیاید از آنک ^ملک در دست مشتی افسوسی است (انوری)

این ملاحظات را در افق تاریخی قبل و بعد از مشروطیت ایران نیز می توان مشاهده کرد که صرف نظر از معنی غلط آن مشترکاً ستم اجتماعی و خودسری حکومت را در خود نهفته دارد.

گرچه ستم اجتماعی، که از سوی دستاریندان و خوانین و شاهزادگان و مالکین صورت می گرفت، با قهر و خودسری حاکمیت، که ناشی از استبداد و خو کامگی است، از ریشه فرق دارد معذالک میان این دو در طول صد سال گذشته تفاوتی گذاشته نشد. **به عکس ستم اجتماعی از زاویه حاکمیت نگریسته گردید و آن را ردیلت شمردند تا مطالبه فضیلت کنند** و مبارزه مردم را بسوی مبارزه اخلاقی - آدابی بکشند که خود قرنهاست رنگ دینی دارد. بر این پایه نیز اصل دخالت دین در قانونگذاری را گسجائیدند تا هم فضیلت دینی را اساس حکومت کنند و هم قدرت را یک پارچه آسمانی نمایند. عملی که لفظ مشروطیت را با مسمی کرد، زیرا قانون به رأی فقها مشروط شد و بر مردم سالاری و سامان دهی آن **Konstitutionelle Monarchie** خط بطلان کشید.

بنابر این و با توجه به آنچه بر ما گذشته است مسئله جامعه امروز، که بسته بودن آن محال است (چون در عصر اینترنت نمی توان حقوق مردم را ندیده گرفت)، بی شک همانا دشواری **"مهاری خودسری"** است. خواه این **خودسری** خودسری اجتماعی و یا خودسری سیاسی باشد.

روی آوری به فضیلت و یا وارد کردن یک سیستم اخلاقی در سیاست و در تصمیم گیری در واقع گشودن درهای استبداد بروی یک ایده نولوژی و یا یک دین است که نه می تواند به اخلاقیات خود حقانیت بخشد و نه توانایی مهار خودسری را دارد. زیرا هردستگاه اخلاقی در واقع روش معینی برای زندگی است که می تواند مورد قبول گروه هائی باشد و یا نباشد. جهت گیریهای شفاف و منطقی و قابل ستایش کانت در بخش

مقوله **عقل عملی** شاهی برای این مدعاست که در کار **مهاری خودسری** چندان موفق نبوده است. بعلاوه هر ایده نولوژی و یا هر دینی دنیا را از زاویه **اوتولوژی** می ببیند که در چارچوب مدرنیته مردود است. زیرا قدرت را در دست یک ایده مطلق قرار میدهد که خارج از مهار انسان است.

لذا چون مهار خودسری محور چرخش متفکران ما نبود، عرصه عمومی با اندیشه کارناپ که مهارقهر را مطالبه میکند گسترش نیافت بلکه برآن **طنین کلام خمینی** (۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ در بهشت زهرا، جای مردگان) مستولی گردید که گفت:

"چه حقی داشتند ملت در آن زمان سرنوشت ما را در این زمان تعیین کنند؟ چه حقی داشتند برای ما سرنوشت تعیین کنند؟ هرکسی سرنوشتش با خودش است. مگر پدر ها ولی ما هستند؟

اگر میخواهید به دموکراسی عمل کنید. دموکراسی این است که آراء اکثریت و آن هم اینطور اکثریت معتبر است، اکثریت هر چه گفتند آرایشان معتبر است ولو به ضرر خودشان باشد شما ولی آنها نیستید که بگویند که این به ضرر شماست ما نمی خواهیم بکنیم. ملت میخواهد اینطور بکند، بکند، خلاف صلاحش است خوب باشد. ملت میخواهد اینطور بکند، به من و شما چه کار دارد؟ خلاف صلاحش را می خواهد انجام دهد ملت رأی داده و رأی که داده متبع است."

در برابر این نگرش باطل که حاکی از عدم درک صحیح دموکراسی (یکی از ابزارهای مهم مهار خودسری) و روش انتخابات است، سخن **کارناپ** را قرار میدهم که میگوید:

"عبارات ارزشی قابل بررسی علمی هستند و منطق هم دارند (منظور سیستم اخلاقی است)، ولی سیستم ارزشی من "**هومانیسم**" امریکاست. جهان بینی که در آن موجودی فرای طبیعت چون خدا و شیطان یافت نمی شود؛ و به دنبال هدفی عملی است. هدفی که بسوی جامعه ای هماهنگ، هارمونیک، چشم دوخته است و افراد آن همه دارای حقوق مساوی اند و در آنجا به هر کسی امکان داده میشود تواناییهای بالا فوّه خود را پرورش و توسعه دهد و در ثروتهای فرهنگی جامعه سهیم باشد."

ملاحظه میشود این هومانیسم در واقع همان ارزش "**مهر**" است که حالا در لباس تفکری نو دوباره میدرخشد.

اما بعد از گذشت سه دهه معلوم شد که نقطه نظر "**بهشت زهرانی**" فقط لفظاً تعیین سرنوشت را مجاز نمی دانست، در حالیکه آن دیگری که "**دنیانی**" است و سرنوشت همه را در **هومانیسم** می جوید می رود تا جهان را انسانی کند. اولی خیلی زود سرنوشت ساز شد. زیرا دیدیم که همین رهبران دو آتش "**بهشت زهرانی**" خود سرنوشت ملت را برای آینده ای دراز مدت تعیین کردند و بنام اکثریت آنچنانی، کشور را بسوی جنگ و صلحی بیهوده کشیدند. اینان با کشتار و زندان و سرکوبگری سرنوشت صدها هزار ایرانی شریف را تعیین کردند و بیش از ۵ میلیون نفر را از خانه و کاشانه شان فراری داده و آواره جهان ساختند. متعین مرگ و زندگی شدند.

اکبر هاشمی رفسنجانی میگوید:

" امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود صلاح نمی دانند که ما کوتاه بیاییم." ۱

عجب است همین ها که این حرفهای به اصطلاح گنده گنده را زدند، مجمع تشخیص مصلحت و مجلس خبرگان را بوجود آوردند، که در آن، نه منظور تشخیص مصلحت و نه مقصود خبرگی، معلوم بود.

۱ اکبر هاشمی رفسنجانی: عبور از بحران، خاطرات روز ۱۳۶۰، ۱۳، ص ۷۴

بعلاوه اینان قهر و خشونت را در زبان فارسی دوباره زنده کردند و به نام "مردم سالاری دینی" به مردم فروختند و با اکثریتی "من در آوردم" مفهوم "تگ سالاری دینی" را وارد زبان روزمره جامعه کردند و با این مفاهیم بی معنی جامعه ایران را به بن بست کشیدند.

برای درک بی معنی بودن این زیاده گویی ها باید به عقل مراجعه کرد و خود را از عواطف و احساسهای کور دینی، خرافات، رها کنید. از دید علمی هیچکس نمیتواند سرنوشت آینده ملت را تعیین کند. این عدم یقین در سرشت جامعه، از آغاز نهاده شده است. زیرا ما وقتی تصمیم به اجرای کاری میگیریم بلافاصله در عواقب اینکار عدم اطمینان بوجود میآید. نگاه کنیم وقتی پلیس رژیم، شبانه به خوابگاه دانشجویان حمله برد، مگر کسی میدانست این عمل چه عواقبی را به بار خواهد آورد؟. وقتی ساواک به ظاهر برای مبارزه با کمونیزم مجاهدین را بوجود آورد و یا شریعتی را پشتیبانی داد، چه کسی نتایج اینکار را حتی حدس می زد؟. وقتی شاه نصیری را در ۲۵ مرداد با تانک به نزد مصدق فرستاد و بعد خود از ایران خارج شد چه کسی پی آمد آن را میدانست؟ وقتی شاه قاطعانه و مصمم بر علیه آخوندها عمل نکرد و اویسی را از کار بر کنار نمود، هیچگاه به عدم قطعیتی که خود در کار کشورداری بوجود آورد واقف نبود. به نظر میآید هرچه کاری قاطعانه تر صورت گیرد عواقب آن نامطمئن تر است. کاریکه دستگاه حاکمه ایران کنونی نیز قاطعانه در باره غنی کردن اورانیوم میکند.

لذا این عدم قطعیت در امور اجتماعی - سیاسی همانا هم سنگ با قانون عدم قطعیت هایزنبرگ^۲ در فیزیک است. درست به این دلیل استبداد و خودکامگی، نطفه خواری و زوال خویش را که ازدیاد عدم اطمینان است در خود می پروراند. درحالیکه اقتدار سیاسی که متکی به کسب هم رأی است، عدم اطمینان را کاهش میدهد.

عدم اطمینان به وضعیت آینده را تنها خبرگان و روشنفکران میتوانند با علم و دانش خود، یعنی پلی از گذشته به آینده، محدود سازند. به ویژه در لحظات حساس و خطیر که مسئله مرگ و زندگی، هست و نیست مطرح است وجود این خبرگان و کارشناسان ضروری است. کارشناس به کسی گویند که با اندرز خود عدم اطمینان در امکانات آینده را محدود کند و مصلح و روشنفکر آنها هستند که قادر به رقم زدن به امکانات آینده اند.

متأسفانه در این چند دهه اخیر، مملکت از این نخبگان خالی شده است و در جای سیاست که وظیفه اش راه گشائی مسیر آینده است، قهر و خشونت نشسته است. از این رو سیاستمداران ما که حتی آگاه به گذشته نیز نیستند، سیاست از امروز به فردا را پی گیری کرده اند. درایتی که طیف امکانات آینده را که به هر حال حاصل تصمیمات سیاسی میباشد، چنان وسعت عظیمی بخشیده که هرگونه پیش بینی و چاره جویی را در مدیریت کشور ناممکن ساخته است. بدیهی است که هرچه نا آگاهی به حاصل عمل سیاسی بیشتر باشد، وضعیت اجتماعی - سیاسی آینده نیز نامطمئن تر است. اینجاست که وجود متخصصین و کارشناسان و نخبگان اهمیت پیدا میکند. نه بخاطر دانشی که آنها دارند، که بخاطر اندرزی است که احتمال وقوع حوادث ناگوار و معیّنی را در آینده نا محتمل تر میسازد. اما اندرزی که با عقده های حقارت به دروغ آلوده باشد، آینده ساز نیست. زیرا با حيله و تزویر سرکوبگران همیار است.

پس به هنگام تصمیم گیری ضریب نا آگاهی به طیف امکانات آینده، با بالا رفتن عدم اطمینان به وضعیت آینده، گره خورده است. وسعت این عدم اطمینان تابع مشاورینی است که مردان سیاسی برای خود بر میگزینند. لذا شکست سیاستمدار، نشانه بی اعتباری مشاورینش می باشد.

در دمکراسی احزاب باید برای یک دوره انتخاباتی برنامه اجرایی داشته باشند و آن را در عرصه عمومی تبلیغ کنند. اما این برنامه که به اصطلاح تعیین کننده سرنوشت آینده ملت است، از سوی اقلیتی تهیه شده که به هر حال " ولی " اکثریتی خواهد بود که وی را بر میگزیند. لذا اکثریت آن است که بر صلاحدید متخصصین صحه میگذارد و تعویض حکومت را ممکن میسازد.

Heisenberg uncertainty relation^۲ -

در این راستا **اکبر گنجی** یکی از اصلاح طلبان، می نویسد:

"دمکراسی روشی است معین برای رسیدن به نتایج نامعین. براساس این روش حکومت بدون خونریزی و از طریق انتخابات مستمر تعویض می شود.حکومت حق مردم و مبتنی بر رأی آنان است. هیچکس بهتر از خود مردم سعادت آنها را تشخیص نمیدهد"^۳

صرفنظر از زیبایی این جملات، کلمه "سعادت مردم" بی معنی و بی محتواست. لذا آنها که با این شیوه و سخن پردازی محبوبیت می جویند، حاکمیت بر قلوب^۴ را بر اقتدار سیاسی که متکی به هم رأی است، ترجیح میدهند. حاکمیت بر قلوب ولی به کاریسما یا کرشمه گر و احساس و عاطفه آلوده به باور نیازمند است. آنچه که با حاکمیت عقلانی که دمکراسی باشد فرق دارد. بعلاوه خوب توجه کنیم این نه نتایج دمکراسی بلکه امکانات جدید حاصله از انتخابات است که نا مطمئن میباشد. این عدم اطمینان ولی، مادامیکه همهء دستگاهها و سیستمهای اجتماعی دارای بنیادی گویا و دمکراتیک باشند، بسیار لازم و ضروری است تا افکار نو و سبکهای جدید، میدانی برای جوشش خود پیدا کنند.

اکبر گنجی می نویسد :

"دمکراسی جامه ای است مدرن که از قبل برای دولتهای مدرن دوخته شده است. اما نظام اجتماعی مدرن در غیاب مدرنیته (عقلانیت انتقادی و میوه هایش: پلورالیسم، حقوق بشر، آزادی بیان و اندیشه، جامعهء مدنی) دست نیافتنی است"^۵

ملاحظه میشود که برداشت ایشان از مدرنیته مبنای درست فلسفی ندارد و آغشته به کششها و میلیهای سیاسی نویسنده است. به ویژه تا به حال کسی نه به معنی دولت مدرن و نه به محتوای اجتماع مدرن واقف است تا نوشتهء ایشان را درک کند. مردم را در تاریکی و بی اطلاعی قرار دادن و یا با گفته هائی غلط انداز به بازی گرفتن نه هنر که بی توجهی به شعور و بیداری آنهاست.

با اینهمه اکبر گنجی و بعضی از فعالین اصلاح طلب مطالب درستی نیز برای گفتن دارند، چه در باره سیاست و چه در باره جامعه که مورد پشتیبانی هر اندیشمندی است^۶. اما از آنجا که اینان نظرات خود را از موضع دفاع رژیم اسلامی با منطق **کریم شیره ای** دربار **ناصرالدین شاه** عنوان میکنند، معقول و مقبول روزگار کنونی نیستند.

به نظر **عبدالله نوری** "تحقق جامعهء مدنی از ضرورتهای جامعهء سیاسی مدرن است". سخنی که ظاهراً مورد قبول هر آزاد اندیشی نیز هست. ولی اشکال ما با ایشان در مقوله های جامعهء مدنی و جامعهء سیاسی مدرن است، که صرفنظر از به دست ندادن معانی آنها، به هیچوجه نمیتوان آنها را با کلام قدسی و اصول شریعت و برداشتهای فقهائی سرهم بافت و آنها را ساختاری نمود. **نوری** فکر میکند که:

" در جهان مدرن، چون محملهای اطلاع رسانی توسعه یافته اند، آدمیان از حقوق بیشتری برخوردار شده اند. به این جهت نیز نقش افراد در اقتدار بخشی به حکومت به نحو روز افزونی اهمیت یافته است".

این برداشت از قدرت محملهای اطلاع رسانی و رابطه آنها با اقتدار و حقوق مردم نه تنها بسیار نادرست است که محملهای اطلاع رسانی را مانند لولوی سرخرمن جلوه میدهد. حقوق مردم و اقتدار و رسانه ها، مقوله های متفاوتی هستند که باهم چنین رابطه تنگاتنگی را ندارند. رسانه ها مکلف اند نقش شفاف گری داشته باشند. آنها باید به هر رخدادی در عرصهء عمومی و یا به کار اجرایی دولت شفافیت بخشند و برای مردم آن ها را از گوشه های تاریک دستگاهها و ادارات و بخش خصوصی بیرون بکشند و با نور کلامی گویا و اعداد و ارقام حقیقی و نه ساختگی روشن نمایند. آنوقت است که چهرهء واقعی اقتدار برهمه

^۳ - اکبر گنجی: عالیجناب سرخپوش، طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۱۳

^۴ - عبدالله نوری: شکران اصلاح، طرح نو ۱۳۷۸ ص ۸

^۵ - اکبر گنجی: عالی جناب سرخپوش، طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۱۴۴

^۶ - اکبر گنجی: دولت دمکراتیک توسعه گرا، تاریخ خانه اشباح، طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۴۴۸

معلوم میشود و احتمال ضایع شدن حقوق افراد که به هرحال غیر وابسته به محل اطلاع رسانی است، کاهش می یابد و قابل دفاع میگردد. ایشان باید می گفتند: چون در کشور از فعالیت آزاد محملهای اطلاع رسانی جلوگیری میشود، دولت چنان غول بی شاخ و دمی شده است که هر غلطی که به خواهد میکند.

ورود **محمد خاتمی** به امریکا و تر و خشک کردن وی بوسیله افراد و گروههایی معلوم الحال، که به هر حال مردم را با عقده های حقارت و تنبلی خود (تنبلی چون مفت و مجانی می خواهند امتیاز بگیرند) به دشمنان ایران و ایرانی فروختند و دادن دکترای افتخاری در انگلیس به ایشان، همه معلول این نظر غلط در بعضی از محافل غربی است که تصور می کنند با روی کار آمدن **اصلاح طلبان** در ایران دندان زهری رژیم کشیده میشود و منافع اقتصادی غرب در منطقه حفظ خواهد شد. به این جهت نیز متولیان این گروه را تحمل میکنند و اجازه میدهند تا در گوشه و کنار امریکا به اشکال مختلف در فشانی نمایند. در زیر با این گروه بیشتر آشنا می شویم تا معلوم کنیم چنین محافلی چقدر در اشتباه اند. بزک کردن این رژیم و یا کنار آمدن با آن یک بی توجهی به حقوق ملت ایران و حقوق همه ملت های خاور میانه است که اسیر خود محوربینی رژیم مذهبی ایران گردیده اند. تازه چنین بزگی، که باید بوسیله عمال بیگانه و مشتکی خرافاتی در درون شکل بگیرد، به معنی گزینشی دریک فراگرد تطور اجتماعی است و لذا باید خود را در محیط تثبیت کند. کاریکه باز ده ها سال جنگ و سردرگمی و خشونت و سرکوب به همراه خواهد آورد تا عاقبت شرایط یک دگرگونی ناگهانی و غیر منتظره **Emergency** بوجود آید. هر دگرگونی ناگهانی، چون قابل پیش بینی نیست، مکانیسم غیر قابل کنترل با خود می آورد که میتواند به آشوب جهانی منجر شود.

ملاحظه میشود که در چاره اندیشی محافل غربی تنها ضربی که به حساب نمی آید منافع و حقوق ملت ایران است که مشتکی مخرب و به ظاهر ایرانی آن را وجه المصلحه قرار داده و میدهند. تنها راه نجات غرب ولی، به ویژه امریکا، موازی ساختن منافع خود با مطالبات مردم یعنی منافع و حقوق ملی آنان است. بعلاوه دلیل نشان دادن امریکا در عراق به معنی پیروزی اروپا نیست و سیاست لاس زدن با اصلاح طلبان و پشتیبانی نکردن از ملیون ها ایرانی صلح دوست عواقبی بسیار وخیم تراز تحمل نازیسم در اروپا ببار خواهد آورد.

امروز اصلاح طلبان به دو گروه اصلی زیر تقسیم شده اند.

آنها که میخواهند دندان زهری رژیم، یعنی تمامیت خواهی و خشونت را به کشند و با این اصلاح، دموکراسی آشتی پذیری با مکتب اسلام بر پا سازند. تا به این شکل با شهوت استعمار و سرمایه داری گلوبال مقابله کنند.

گروه دوم کسانی هستند که ضمن اصلاح رژیم به محدود ساختن آزادی و دموکراسی در وضع کنونی جامعه باور دارند.

غالب این افراد از نخبگان قدیم حزب توده و مارکسیتهای اسلامی می باشند. نظرات اینان نظرات متکی به یک سیستم منطقی نیست. مثلاً در نوشته ها و گفته هایشان در عین حال که از جامعه مدرن و جامعه مدنی سخن می رود، طبقه متوسط نیز عنوان میگردد.^۷ حال اینکه امروز در تئوری جامعه شناسی مفهوم طبقه بی معنی است. در سیاست نیز، بر جایگاه طبقه متوسط، قشر میانی نشسته است که در پیروزی احزاب تعیین کننده میباشد. ما باید مسئله قشرها را با مسئله طبقات مخلوط نکنیم.

گروه اصلاح طلب به غلط خیال میکند که اگر اصلاحات مورد نظرش که مسئله مقام رهبری یکی از آنهاست، متحقق شود میتواند آخوندیسم شکست خورده را کنار بگذارد و خود بر مسند حکومت به نشیند و آرزوی یک قرن تلاش چپ را جامعه عمل بپوشاند. این تصور باطل، با آب و رنگ مفاهیم و الفاظ و فرازهای بسته بندی شده خاصی، در سخن و نوشته هایشان منقوش گردیده تا شکل کلامی آن تصور را به مردم عام ارائه کنند. شکلی که رابطه اجزاء آن، یعنی کلمات، با یکدیگر همان رابطه عناصری است که در ذهن، این چنین تصویری را آفریده است. روابطی که متأثر از تجربه ها، تربیت و آموزه هاست.

^۷ - اکبر گنجی: تاریخ خانه اشباح، طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۳۰۶

آموزه‌هایی که رنگ دینی نیز بر آنها مشاهده می‌شود. به این صورت آنچه به نمایش در آمده به واقع بازتاب پیوند ساختاری کلام - اندیشه - جامعه است.

این تصور از این جهت باطل است که در وضعیت کنونی کشور و جهان، بدون انتلاف همه گروه‌های مخالف آمریت و خشونت مذهبی، مملکت به آشوب و جنگ و تجزیه کشیده خواهد شد. لذا اینان باید راه مذاکره با همه دگر اندیشان را نه تنها مسدود نکنند که در گشایش آن پیش قدم باشند. بسیاری از مردم بر این عقیده اند که اگر اصلاح طلبان به قدرت برسند، رژیم پول پت را در ایران مستقر خواهند کرد.

در میان گروه اول، سعید حجاریان و روحانیونی چون عبدالله نوری و محسن کدیور نیز دیده می‌شوند که شکایت از دادگاه ویژه روحانیت، یا اینکونی زاسیون دارند. اینان مایلند میان کلام قدسی که جاویدان است و اندیشه مردم سالاری و آزادی که سیال است، پل بهشتی بزنند و حکومت بر پایه دین را با دلایلی الهی قوت و قدرت بخشند. پروژه ای که اتویی و خیالی است. پروژه ای که سامان دهی آن در قرن بیست و یکم، قرن انترنت و جنگ‌های الکترونیکی و ماهواره ای محال است. اینان مدام از قرانتهای مختلف اسلام سخن می‌رانند. یا تمام مشکلات کشور را نتیجه سیاست ایالات متحده امریکا در منطقه و معلول ۲۵۰۰ سال سلطنت مطلقه در ایران میدانند. در این راستا ولی تنها چیزی که گم است شیوه قهر آمیز حکومت دینی است که تاریخ طبری از آن حکایتها دارد.

کدیور دمکراسی افلاطونی را که حکومت فلاسفه است، با دمکراسی در حکوت ولانی که حکومت فقهاست مقایسه میکند و آن را استبداد میدانند. این قضاوت ولی قضاوتی است که از پوپر به عاریت گرفته شده است. مسئله ما نه حکومت افلاطونی و نه حکومت دینی امروز است که در یک جامعه بسته می‌تواند رشد کند. خیر مسئله ما بحث در باره جامعه باز و دمکراسی برای مهار خودسری است.

کدیور در باره نقش فقها در قانون اساسی مشروطه اظهار میدارد که نقش اینان تنها نقش نظارتی، آنهم تنها در مورد قوه مقننه بود. عجب تفسیری یا بقول خودش عجب قرانتهی؟ این نظارت هم ظالمانه است، زیرا این یعنی اقلیتی سلطه واقعی یعنی قدرت مردم را بدست می‌گیرد و با آن سد راه تجدد میشود. الفاظی چون اراده ملی و برداشتی که ایشان از دمکراسی دارند هم بی معنی و هم کهنه، یعنی اعتباری در این عصر ندارند.

در همین جهت نیز شیرین عبادی قدم برمیدارد، وقتی میگوید: "جامعه ایران هنوز برای جدائی دین از سیاست آمادگی ندارد." یعنی مردم باید حالا حالا ها به انتظار بنشینند تا یا بنیادگراها به دنیا مسلط شوند و یا ایران به قعر نابودی سقوط کند و محتاج و بی خاتمان گردد. این پیش بینی را با بریاد دادن ثروتهای کشور و رو آوردن به تکنولوژیهای کهنه و بی معنا می‌توان بخوبی دید. هزینه‌های هنگفتی را که رژیم برای حفظ خود در داخل و خارج مصرف میکند، موجب بگیرانی که در سرتاسر جهان بصورت شبکه ای در استخدام او هستند، مرا به یاد حکایت برده و صاحب می‌اندازد. هرچه این برده‌ها بیشتر بشوند صاحب وابسته تر میگردد تا جائیکه برده‌ها همه کاره و صاحب هیچ کاره خواهد شد. اینجا ولی آغاز پایانی اسفناک و شاید هولناک برای صاحب خواهد بود.

کارل پوپر "بیچارگی هیستوریسم" [^] Historism را بسیار روشن و منطقی توضیح میدهد و از علم تاریخ که می‌خواهد برای مسیر تاریخ قانون به تراشد و بر مبنای آن، به اصطلاح، ادعاهای مستدل برای آتیانه دهد و اعمال درست سیاسی و اجتماعی را استنتاج کند فاصله می‌گیرد. همینطور او نشان میدهد دیدی که ناظری از یک واقعه، یک جمله یا یک خبر یا عملی دارد با برداشت تصمیم گیرنده و شرایط آنی

[^] The poverty of Historism 1957, Cambridge -

که تحت آن کاری را اراده کرده است فرقی اساسی دارد و به هیچ وجه این دو برهم منطبق نیستند. کاری را که **عباس میلانی** یکی دیگر از طرفداران خاتمی میکند و بعنوان حقیقت بخورد ما میدهد.

کار وی تنها یک حکایت نویسی است. چه یادداشتهای یک فرد یا شاهد واقعه ای پراز پیشداوری و خطا و در فضای عواطف شخصی قرار دارد. لذا فقط ذهنیتی نا مطمئن بیش نیست، ارزش هرمنیوتیک ندارد.

در واقع در تاریخ علوم انسانی ما شاهد چنین برداشتهایی بوده ایم، خواه بصورت وحی الهی، یا پیروزی نژادی برگزیده شده، یا قانون دیالکتیک و یا ادعای اینکه فراگردهای اجتماعی - اقتصادی لزوماً پیشرفت و روند تاریخ را تعیین می کنند. **پوپر** شدیداً با **افلاطون** و **هگل** و **مارکس** مخالفت می کند که کوشش دارند ره یافت مطلق را برای جامعه بشری ارائه دهند. تحقق چنین طرحهایی از جمله طرح اسلامی کردن جهان با شکست و از دست دادن آزادی و حقوق انسانها روبرو خواهد شد. **پوپر** می گوید: "کوشش برای اینکه در روی زمین بهشت بسازیم همیشه جهنم بوجود آورده است"^۹.

سیاست باید گام به گام خود را به انتقاد بکشد تا مبدا تصمیماتی که گرفته شده به کسی و یا گروهی آسیب رسانده باشد و در صورت لزوم به اصلاح خویش به نشیند. ما باید این خیال را از فکر خود بیرون کنیم که می توانیم خوشبختی همه را متحقق سازیم. این خیال فقط به نابودی یک قشر، یک نسل و یا یک دوره تاریخی منجر خواهد شد. فرهیختگان ایرانی در هر کجا که هستند باید در این انتقاد سهیم باشند. نه اینکه بخاطر منفعتی زود گذر مردم را به گمراهی بکشند.

یکی دیگر از اصلاح طلبان **عبدالکریم سروش** است. صرفنظر از کارهایی که بعنوان انقلاب فرهنگی در دانشگاهها کرد و امروز نتیجه آن آخوندی شدن این مراکز علمی و آزاد اندیشی شده است، **سروش** در عین دانایی به علوم طبیعی و فلسفه، با معرفت دینی نیز آشنایی دارد. نظرات وی بسیار با نظرات **ژردانو برونو**^{۱۰} و **اسپینوزا**^{۱۱} شباهت دارد.

سروش امتیاز انحصاری روحانیون را در تفسیر احکام دینی به چالش میگیرد و تقلید صرف را از یک عالم فقیه جایز نمی داند. او روحانیت را بصورت یک نهاد رسمی رد میکند. به ویژه معتقد است که از تأثیر تحولات و نتیجه پژوهشهای علوم طبیعی در عرصه دین نمیتوان گریخت و یا پرهیز کرد، بلکه باید آنها را چراغ راه درک دین ساخت. بعلاوه او از باور طرفداران فقه سنتی ایراد می گیرد که اصول و موازین اسلام را ابدی و غیر قابل تغییر میدانند و گوشزد میسازد که امروز علوم انسانی و اجتماعی بسیار پرارزش و پر اعتبارند و لازم است از آنها در فهم مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران و اسلام بهره گرفت^{۱۲}. **سروش** از فقه پویا سخن میگوید. زیرا او به سکون باور ندارد و تفسیر احکام شرعی را نیز از این دید، مشمول مقتضی زمان و مکان میکند.^{۱۳}

ملاحظه میشود که مواضع مذهبی **سروش** تا چه اندازه با مواضع **ژردانو برونو** و **اسپینوزا** در این حوزه نزدیک است.

^۹ - The open Society and its Enemies 1954 London

^{۱۰} - Giordano Bruno, from F. Fiorentino 1962 Hamburg
^{۱۱} - Spinoza Benedictus, from G. Gawlick 1989 Frankfurt

^{۱۲} - سروش عبدالکریم: قبض و بسط تنوری معرفت دینی، تهران ۱۳۷۰

^{۱۳} - همانجا ۱۳۶۶

لذا قدرت و جرئت سروش در حوزه دین، بصورت نقدهای جانانه، مطالبات منطقی و معنوی، نشان دادن گونه‌های فرم‌اسیون، همه‌گفتارهای متین و با حوصله و ارزنده و قابل ستایش اند که شایسته‌گفتن از جانب عالمی فقیه و دانش دوست هستند تا نافذ تر و کاری تر بیافتند.

اما سروش هنگامیکه قدم به عرصه‌ی تنولوژی یا علم دین و فلسفه مینهد در دیدگاه‌های لغزش علمی و منطقی ملاحظه میشود. شاید این مطلب ناشی از علاقه‌ی مفرطی است که او، آنطور که خودش میگوید، به **پوپر** و **ویتگن اشتین** دارد. **پوپر** دارای یک سیستم فکری است که در آن نه جانی برای دین و نه جانی برای خدا باقی میگذارد. **ویتگن اشتین** نیز نه تنها با دین میانه‌ای ندارد که "بازی زبانی" وی، که مداوم سروش از آن یاد میکند، از سوی **ویتگن اشتین** و نیز هم مکتبی‌های دیگرش چون **رودلف کارناب**^{۱۴} و **پوپر**^{۱۵}، برای بی‌معنی نشان دادن قدسی و متافیزیک بطور کلی بکار برده میشود. اصولاً اعضای مکتب وین که همه از مثبتیون هستند و مکتب چپ فرانکفورت هیچیک با مذاهب میانه‌ای ندارند. اینان ولی غالباً ورد زبان و مرجع اصلاح طلبان مذهبی ایران کنونی اند.

بدیهی است که علاقه به اسلام از یکسو و گرایش به مواضع مثبتیون از سوی دیگر، بطور دیالکتیکی با یکدیگر به مقابله بر میخیزند تا الزاماً در سروش، سنتزی بصورت فلسفی - فقهاتی ایجاد کنند. اما به این سنتز که نه در قالب باور اصولیون و نه در چارچوب اعتقادات اخباریون است ایراداتی اساسی وارد میباشد.

نخست علم دین به دانشی گویند که دین را از نظر تجربی، تاریخی و پدیده‌شناسی بطور سیستماتیک بررسی میکند و در این راه از علم روانشناسی و پدیده‌شناسی بهره می‌جوید. به ویژه در بررسی مرز میان این علم و جامعه‌شناسی که سخت سیال است، آگاهی به ساختار اجتماع و بافت علمی آن ضروری است. اما فلسفه‌ی مذهب حرف دیگری است که جایگاه آن را باید در بخش فلسفه جست. سروش علم دین را با علم طبیعت مشابه می‌بیند. این نظر از دو جهت غلط است. نخست اینکه علم طبیعت نه مطلق و نه قدسی می‌شناسد. آنچه در برابرش قرار دارد پدیده‌ها هستند که آنها را با روش توجیه در نظریه‌ای منطقی - عقلانی و متکی به خود، یعنی سیستم، می‌نهد و محک می‌زند. در این محک، اصل "طرد تجربی"^{۱۶} اساس است. از این دید ادعاهای دینی و متافیزیکی بی‌معنی اند. زیرا از نظر تجربی قابل طرد نیستند.^{۱۷} دوم اینکه در علم طبیعت، ما درک پدیده‌ها را نمیتوانیم از یک تنوری جدا کنیم. بلکه میخواهیم آنها را محک آن نظریه جلوه دهیم. درست در این فراگرد نیز اشتباه می‌کنیم. بهترین مثال کار **گالیله** است که میخواست پدیده‌ی جذر و مد دریا را برای توجیه نظریه‌ی **کپرنیک** بکار برد که میگفت زمین ساکن نیست بلکه بدور خورشید می‌چرخد. درست است که وی به ظاهر به این هدف هم رسید ولی استدلال او غلط بود. بعلاوه در بررسی هر ادعائی مهم ترین موضوع روش و مکانیسمی است که برای حذف خطا بکار برده میشود. چنین مکانیسمی را کسی تابحال در مورد دین ارائه نداده است. از این دید علم دین با علم طبیعت نمی‌تواند مشابه باشد. ادعای سروش:

"دین مشمول تغییر نمیشود بلکه فهم و درک ما از دین است که در گذر زمان و برحسب مقتضیات حاکم دگرگون میشود".

ادعای دیلتی^{۱۸} است. هم اوست که عقیده دارد فهم انسان درجاتی دارد. مطلبی که از سوی **پوپر** رد میشود. سروش میگوید:

"علوم دینی به بحث در پیرامون توحید، نبوت، وحی و ارزشها و نظایر آن می‌پردازد"

^{۱۴} - Carnap Rudolf: Überwindung der Metaphysik, Lust an der Erkenntnis München 1986, S367 -

^{۱۵} - K. Popper: Logik der Forschung, München 1989

^{۱۶} - Empirical falsification, see 142

^{۱۷} - K. Popper: Logik der Forschung, München 1989

^{۱۸} - W. Dilthey: Gesammelte Schriften, Stuttgart, 1957, Bd. 5, S144

اینها ولی از دید علمی، اموری قابل اثبات نیستند بلکه تصوراتی اسطوره ای هستند. حتا ارزشها و احکام دینی به گواهی تاریخ متغییرند. لذا چنین علمی جزمی (ذگمی) است. اما هر علمی که بر پایه دگم استوار باشد، علم نیست. ابزار شناخت نیست. هیچ گونه معرفت علمی را سبب نمی شود. از این رو علم دین، تنها یک بازی روشنفکرانه است. هدف چنین علمی تربیت بندگان دینی است تا آنها ابزار "اراده به قدرت" دین سالاران شوند.

به این دلایل سروش فهماندن علم دین را به اذهان عمومی بدهکار است.

از سوی دیگر اگر به نظر سروش دیانت همان فهم ما از دین است، که مورد قبول می باشد، آنوقت اجتماعی کردن این دیانت ملزوم به وجود فهمی عمومی است. فهم عمومی ولی وجود ندارد بلکه آنچه این فهم را بطور مصنوعی تولید میکند، نمادهای رسمی و پُر قدرت مذهبی هستند که با استفاده از اصول روانشناسی توده ها و عنصر ترس، به تلقین و نشر عقاید مذهبی معینی می پردازند تا دیانت را جمعی کنند.

سروش معتقد است که مبانی اصلی فلسفه اسلامی توحید و معاد است. چنین فلسفه ای ولی تمامیت طلب و مطلق است. آنچه که مغایر با گفته های خود او در رد تفکر هگل است. بعلاوه این تفکر، بی اختیار انسان را به یاد فلسفه آنسلم^{۱۹} می اندازد، که اگر نظرات فلسفی او و توماس ون آکوئین^{۲۰} و آگوستینوس^{۲۱} را باهم جمع کنیم و به تفسیر آنها به نشینیم، آنوقت به آیه ۳ و ۴ سوره ۱۱۲ قرآن می رسیم که بسیار کامل تر از گفتار آنهاست. لذا از کسانی چون سروش مقایسه هائی این چنینی و نه مقایسه علم دین و علوم طبیعی را انتظار داشتیم، انتظاری که عبث بود.

با این توضیحات معلوم میشود که اصلاح طلبان و پشتیبانی از آنان یک استخوان گذاری لای زخم بیش نیست. این استخوان ولی با شتاب زیاد موجود در دگرگونیهای جهان، بحران انرژی که در این قرن انتظار آن می رود و نتیجه پژوهشهای مغز که هنوز آشکارا انتشار نیافتاده است و آغاز ترور بوسیله مواد رادیو اکتیو خیلی زود چرکین خواهد شد. مسنول اصلی عواقب این حالت تنها سیاست بی معنی و بی مقصود غرب نیست که فقط بر محور منافع روزانه اش دور میزند، بلکه ایرانیان نابخردی نیز هستند که تفرق را بر جمع ترجیح میدهند. تفرقی که جز آب به آسیاب رژیم ریختن نتیجه دیگری ندارد.

طرح یگرو-هامیلتون که از پشتیبانان کارتلهای نفتی هستند، بسیار خطرناک می باشد. درست است که این رژیم به کمک آنها نیز در ایران مستقر و با پشتیبانی آنان تا بحال مانده است. ولی هر مصالحه ای با ایران به دلیل حفظ منافع کوتاه مدت و این نظر که در چند دهه آینده درآمدهای نفتی ایران پایان می یابد و رژیم خود بخود سقوط میکند بسیار باطل است. زیرا دولت ایران با اصل عدم ثبات و تولید بحران در منطقه کار میکند و در این راه نیز بزودی لبنان را به چالش و سقوط میکشد تا مرزهای خود را به مرزهای اروپا متصل کند و در آنجا با ستون پنجم خود بهتر بحران آفرینی نماید تا عاقبت به یک جنگ تمام عیار با اسرائیل دست بزند که عواقب وسیع جهانی خواهد داشت. بعلاوه با همه تلاش که در غرب صورت گرفت تا برای خاتمی اعتباری بسازد، آنچه در مسافرتهاى اخیرش معلوم شد که نزد ایرانیان بی نتیجه بود، آیت الله مصباح یزدی و سپاه پاسداران قدرت خود را به نمایش گذاشتند و همه اصلاح طلبان را از گردونه انتخابات مجلس خبرگان بیرون راندند و به این شکل سیلی محکمی به محافل غربی پشتیبان خاتمی زدند.

دسامبر ۲۰۰۶
مونیک ن. واحدی

^{۱۹} - Anselm von Canterbury: Herausgeber F. Schmitt, 1980
^{۲۰} - Thomas von Aquin
^{۲۱} - Augustinus